

نژاد و قومیت*

جُرج. ج. ای. گراسیا
ترجمهٔ علی محمد احمدی**



چکیده: غالباً مباحث نژاد با مباحث قومیت و مباحث قومیت با مباحث نژاد گره خورده است. در واقع، برخی از دشوارترین مسائل معرفتی و اجتماعی که هریک از دو مقولهٔ نژاد و قومیت به آن دامن می‌زنند، به راه‌حل‌هایی مبتنی بر دیگری‌اند که دیگری را نیز در برمی‌گیرد. هیچ‌یک از دیدگاه‌هایی که حذف نژاد یا قومیت یا تقلیل آن‌ها به همدیگر یا به چیز دیگر را به‌عنوان راه‌حل پیشنهاد می‌دهند یا راه‌حل‌هایی ارائه می‌کنند که عناصر برساخته و واقعی این پدیده‌ها را نادیده می‌گیرند، راه‌کار مناسبی ارائه نمی‌دهند که بتواند مبنایی، برای حل مسائل مهم معرفتی و اجتماعی ناشی از نژاد و قومیت، واقع شود. با درک درست مفاهیم نژاد و قومیت، می‌توان این دو مفهوم و تمایز بین آن‌ها را حفظ کرد.

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Gracia, Jorge JE. "Race and Ethnicity." In *The Oxford Handbook of Philosophy and Race*, Edited by Naomi Zack, pp. 180-90. Oxford: Oxford University Press, 2017.

** کاندید دکتری فلسفه اسلامی، قم: جامعه المصطفی العالمیه، مجتمع آموزش عالی امام خمینی

Email: Ali.ahmadi981@yahoo.com

مقدمه

نژاد و قومیت مسائل پیچیده بسیاری را فراروی فیلسوفان و جامعه قرار داده‌اند. برخی از این مسائل ماهیت عملی دارند، مانند نحوه تعامل با تبعیض نژادی یا قومی. بقیه آن‌ها نیز ماهیت مفهومی دارند، مانند نحوه تمایز نژاد از قومیت. اما هر دو نوع این مسائل تمایل دارند که پای یکدیگر را به میان بکشند. آنچه معمولاً عوامل قومی قلمداد می‌شوند، از قبیل فرهنگ، به لطف مشخصات ظاهری نژادی، مانند رنگ پوست، خیلی آسان‌تر شناسایی می‌شوند؛ و آنچه عوامل نژادی در نظر گرفته می‌شوند، از قبیل شکل بدنی، غالباً با پدیده‌های فرهنگی، مانند ترجیح دادن نوع خاصی از موسیقی، همراه است. اخیراً رویکرد غالب فلسفی در باب این مسائل این بوده است که یا نژاد و قومیت را به طور کامل از هم جدا سازد یا استدلال کند که آن‌ها لزوماً با هم گره خورده‌اند، اما در هر دو مورد، غالباً تمرکز روی مقوله نژاد است. این تمرکز روابط بین آن‌ها را دچار ابهام کرده و به برداشت‌های نادرستی منجر شده است. در این نوشتار، با بررسی برخی از پیشنهادهایی مهمی که درباره نژاد و قومیت ارائه شده‌اند، مباحث فوق را توضیح خواهم داد. دیدگاه برگزیده من این است که مفاهیم نژاد و قومیت و تمایز بین آن‌ها را از طریق درک درست آن‌ها می‌توان حفظ کرد.

مسائل اجتماعی و معرفتی بنیاد اندیشه

مسائل اجتماعی ناشی از نژاد و قومیت از منظر عملی از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند و از همین رو، بیشترین توجه را به خود جلب کرده‌اند. این مسائل به نقش گروه‌های نژادی و قومی در جامعه مربوط می‌شوند: آیا جوامع باید تنوع نژادی و قومی را بپذیرند و به آن دامن بزنند، یا فقط آن را تحمل کنند، یا تلاش بورزند آن را از بین ببرند؟ تنوع نژادی و قومی چه تأثیری بر وحدت اجتماعی دارند؟ آیا تصمیمات مهم سیاسی باید تحت تأثیر ملاحظات نژادی و قومی قرار بگیرند؟

مسائلی از این دست، که در ایالات متحده در کانون توجه قرار دارند، تحت تأثیر آنچه «سیاست تفاوت»^۱ خوانده می‌شود، شکل گرفته‌اند (میلر ۱۹۹۵، ص ۱۳۲). بسیار معمول است که جوامع را دربردارنده عناصر نژادی و قومی بدانیم. برخی از جوامع خود را سفید یا آسیایی می‌دانند، در حالی که برخی دیگر خود را مسیحی یا مسلمان می‌دانند. به عنوان مثال، تحت زمامت سوسیالیسم ملی، برخی از آلمانی‌ها

تصمیم گرفتند که جامعه آلمان را از وجود یهودی‌ها و کولی‌ها تصفیه کنند. برخی آمریکایی‌های لاتین نیز ادعا دارند که میراث اسپانیایی و مسیحی بخشی از هویت اجتماعی آن‌ها است؛ لذا سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان را جزو خودشان نمی‌دانند. سیاست تفاوت می‌کوشد با سامان دادن سیاسی به گروه‌ها برای مقابله با این‌گونه حرکت‌های نژادگرایانه، مأمنی برای تنوع نژادی و قومی در جوامع فراهم آورد. با این حال، مخالفان چنین تلاش‌هایی را برای وحدت جامعه مضر و خطرناک می‌دانند، زیرا معتقدند این تلاش‌ها تبعیض‌آمیزند و به هویت برخی گروه‌ها بیشتر توجه دارند (الشتین ۱۹۹۵، ص ۷۴). برای مثال، در ایالات متحده این ایده به فراخوانی برای تبدیل زبان انگلیسی به زبان رسمی کشور و توقف مهاجرت غیراروپایی‌ها بدل شد؛ زیرا اعتقاد طرفداران این ایده بر این بود که زبان‌های غیرانگلیسی و مردمانی با منشأ غیراروپایی با مشخصات نژادی و قومی گروه‌های غالب انگلیسی-آمریکایی متناسب نیستند.

مسائل معرفتی ناشی از نژاد و قومیت به نبود معیار روشن و ثابت برای تمایز آن‌ها ارتباط دارند و این مشکل اغلب موجب تشدید این مسائل می‌شود. این سخن درباره نژاد احتمالاً بارزتر است؛ زیرا معیارهای استفاده‌شده برای تعیین آن از فردی به فردی، از گروهی به گروهی، از زمینه‌ای به زمینه‌ای، از مکانی به مکانی، از کشوری به کشوری و از زمانی به زمانی دیگر متفاوت است. اختلاف معیارهای معرفتی درباره نژاد مانع از این می‌شود که درباره عضویت افراد در نژادی خاص توافقی صورت بگیرد؛ همچنین این اختلاف زمینه‌هایی را برای استدلال فراهم می‌آورد که طبقه‌بندی‌های نژادی اموری ذهنی و وابسته به زمینه اجتماعی‌اند.

مشکلات معرفتی‌ای که ناشی از بی‌ثباتی معیارهای نژادی‌اند، به تنوع معیارها محدود نمی‌شوند؛ بلکه مشکل دسترس‌پذیر بودن شرایط استفاده‌شده برای برآورده ساختن معیارها، یکی دیگر از آن مشکلات است. به‌عنوان مثال، وضعیت معرفتی درباره سیاه‌پوستان در ایالات متحده غیرشفاف است؛ زیرا هیچ قانون مشخصی درباره میزان دقیق اختلاط وجود ندارد. قانون «یک قطره خون» را که اغلب برای تعیین عضویت در نژاد سیاه به کار می‌رود (یک قطره «خون سیاه» شما را سیاه می‌کند)، در نظر بگیرید؛ این قانون نارسا است، نه تنها به این دلیل که معین نمی‌کند «یک قطره خون» به چه معناست، بلکه همچنین به این دلیل که مشخص

نمی‌کند چگونه می‌توان به‌طور مؤثر و عملی وجود این میزان خون را تعیین کرد. در واقع، هر ساله بسیاری از افراد نژاد مخلوط، به جمعیت سفیدپوستان در ایالات متحده می‌پیوندند؛ زیرا در بسیاری از موارد غیرممکن است که تشخیص دهیم شخصی خاص نیاکان رنگین‌پوست داشته است یا خیر.

مقوله قومیت حتی از مقوله نژاد هم مبهم‌تر است؛ زیرا معیارهای مورد استفاده برای تعیین گروه‌های قومی اغلب وابسته به زمینه اجتماعی‌اند. به‌عنوان مثال، وضعیت لاتینی‌ها را در ایالات متحده در نظر بگیرید. چه معیاری می‌تواند به‌طور مؤثر برای شناسایی آن‌ها استفاده شود؟ آیا آن معیار این است که آن‌ها به زبان اسپانیایی صحبت می‌کنند؟ این معیار یقیناً درست نیست، زیرا بسیاری از افرادی که لاتینی به حساب می‌آیند اصلاً اسپانیایی صحبت نمی‌کنند یا اینکه آن را فقط به‌عنوان زبان دوم صحبت می‌کنند. آیا غذا می‌تواند به‌عنوان معیار مورد توجه قرار گیرد؟ خیر، زیرا هیچ غذایی نیست که نزد همه لاتینی‌ها مشترک باشد. موسیقی چطور؟ به دلایل مشابه امکان‌پذیر نیست. دین چطور؟ این عامل نیز نمی‌تواند معیار درستی برای تعیین هویت باشد، زیرا لاتینی‌ها به ادیان متنوعی تعلق دارند، از کاتولیک رومی گرفته تا یهودیت و از اسلام گرفته تا جادوگری. تبار چطور؟ این معیار هم ناکارآمد است، زیرا تمام لاتینی‌ها نسب مشترک ندارند و بسیاری از آن‌ها حتی اجداد لاتینی ندارند، بلکه فرزندان مهاجران غیرلاتینی هستند که به آمریکای لاتین مهاجرت کرده‌اند. پس به‌طور خلاصه، هیچ معیاری وجود ندارد که بتوان به‌طور مؤثر آن را برای شناسایی همه لاتینی‌ها در همه جا و در همه وقت به کار برد.

متافیزیک نژاد و قومیت

اگرچه بیشتر اوقات مسائل اجتماعی و معرفتی ناشی از نژاد و قومیت بسیار مهم تلقی شده‌اند، مسئله متافیزیکی درباره تعیین واقعیت نژاد و قومیت و روابط آن‌ها با یکدیگر نیز موضوع اختلاف و گفت‌وگوی جدی قرار گرفته است. مشکل اساسی در اینجا این است که ظاهراً مقولات نژاد و قومیت آن‌قدر محدود، مخدوش یا نادقیق هستند که نمی‌توانند پاسخ‌گوی مسائل عملی‌ای باشند که در مقام تحقیق و بررسی به وجود می‌آیند. آیا آن دو امور واقعی خارج از ذهن را بازتاب می‌دهند یا اینکه مفاهیمی ابداعی‌اند که از برخی علایق و آداب و رسوم فرهنگی حکایت می‌کنند؟ فارغ از اینکه ماهیت آن دو چیست، این سؤال درباره رابطه آن‌ها باقی

می‌ماند: آیا آن‌ها پدیده‌هایی مستقل از یکدیگرند یا اینکه به‌صورت ضروری یا امکانی با هم گره خورده‌اند؟

سؤال از واقعیت نژاد به این دلیل مطرح می‌شود که برخی بر اساس شواهد علمی، معتقدند نژاد یک واقعیت بیولوژیک نیست. به نظر آنان، نژاد نوعی برساخته اجتماعی است، نه ویژگی امری واقعی در جهان عینی. برخی از نویسندگان تا آنجا پیش رفته‌اند که استدلال می‌کنند نژاد مفهومی بی‌معنا، بی‌اساس و جزو بقایای علوم کهن است؛ نژادهای سیاه و سفید مفاهیم افسانه‌ای و ساختگی هستند. به باور آنان، طبقه‌بندی‌های نژادی فاقد مبانی عینی و غالباً منعکس‌کننده تعصبات شخصی و اجتماعی‌اند.

پیش از ظهور مطالعات ژنتیک در چهل سال اخیر، داده‌هایی که زیربنای طبقه‌بندی‌های نژادی محسوب می‌شدند، دقیق و ناپایدار نبودند و از نتیجه روشنی حمایت نمی‌کردند، زیرا مشخص شد که اتکا بر رنگ‌دانه‌های پوستی، پیکربندی جمجمه و حتی مشخصه‌های خونی قابل‌اعتماد نیست. اما مطالعات ژنتیک اخیر نیز وضعیت چندان بهتری ندارند. افزون بر این، برخی دانشمندان و فیلسوفان می‌گویند که طبقه‌بندی‌های نژادی، با به دست دادن توصیفات گمراه‌کننده درباره افراد، به‌شکلی خودسرانه بر برخی ویژگی‌های ظاهری تأکید نابجا می‌کنند. به‌عنوان مثال، چرا باید مطابق بیشتر طبقه‌بندی‌های نژادی، رنگ پوست را این مقدار مهم بدانیم؟ به‌علاوه، طبقه‌بندی‌های نژادی همگون‌سازند؛ آن‌ها ما را به این تفکر وا می‌دارند که همه اعضای یک نژاد را یکسان یا بسیار مشابه بدانیم، در حالی که واقعیت چیز دیگری است، زیرا گروه‌های نژادی نه‌تنها به‌دلیل تفاوت‌های فردی بین اعضای خود، بلکه همچنین به‌دلیل برخورداری از شمار فراوانی از زیرگروه‌ها، بسیار متنوع‌اند.

این نوع استدلال علیه نژاد مبتنی بر چند نکته است: (۱) تفاوت‌های ژنتیکی اعضای نژادهای مختلف، در مقایسه با اشتراکات ژنتیکی آن‌ها، بسیار ناچیز است (لیوونتین ۱۹۷۲؛ نی و روی‌چادوری ۱۹۸۲)؛ (۲) ژن واحدی وجود ندارد که بتوان آن را مبنای تقسیم‌بندی افراد به نژادها قرار داد (کاوالی‌اسفورزا، منوزی و پیازا ۱۹۹۴، ص ۱۹)؛ (۳) ارتباط محکمی بین صفاتی که مستقیماً مشاهده می‌شوند (صفات معروف به فنوتیپ) و مشخصات ژنتیکی‌ای که از والدین به ارث می‌رسند (صفات معروف به ژنوتیپ) وجود ندارد (کاوالی‌اسفورزا، منوزی و پیازا ۱۹۹۴،

ص ۶-۷)؛ (۴) فنوتیپ‌های خاص در اثر آمیزش ژن‌های مختلف ایجاد می‌شوند و تابع مرزهای ثابت نژادی نیستند (کینگ ۱۹۸۱، ص ۵۰-۵۱؛ زک ۲۰۰۲، ص ۴۳)؛ و (۵) هیچ‌گونه مرز دقیقی بین آنچه گروه‌های نژادی قلمداد می‌شوند، وجود ندارد، بلکه این گروه‌ها به تدریج و به صورت نامحسوس از یکی به دیگری تبدیل می‌شوند (کاوالی‌اسفورزا، منوزی و پیازا ۱۹۹۴، ص ۱۷-۱۹). ملاحظات فوق مبنای بحث و جدالی است که دربارهٔ واقعیت نژاد وجود دارد: اگر موارد (۱) تا (۵) درست باشند، آنگاه آیا نژاد امری واقعی است یا صرفاً برساختی اجتماعی؟ سه پاسخ اساسی به این سؤال داده شده است. دیدگاه حذف‌گرایی و دیدگاهی که می‌توان آن را نوواقع‌گرایی لقب داد، در دو قطب کاملاً مخالف قرار می‌گیرند. حذف‌گرایی استدلال می‌کند که نژاد باید از گفتمان ما حذف شود، زیرا مقولات نژادی همیشه برحسب اصطلاحات بیولوژیک بیان می‌شوند، در حالی که هیچ مبنای بیولوژیکی برای نژاد وجود ندارد. دیدگاه دوم یا همان نوواقع‌گرایی استدلال می‌کند که هنوز هم می‌توان نژاد را به مثابه امری که نوعی واقعیت دارد، در نظر گرفت. بین این دو دیدگاه مخالف، چند دیدگاه دیگر هم وجود دارد که تحت مفاهیمی مانند هویت و قومیت بیان شده‌اند. بیشتر این دیدگاه‌ها را می‌توان نسخه‌هایی از برساخت‌گرایی در نظر گرفت، زیرا گرچه آن‌ها مفهوم نژاد را حفظ می‌کنند، آن را نه به عنوان یک واقعیت بیولوژیک، بلکه در امتداد با دیدگاه رایج دربارهٔ قومیت، به عنوان برساختی اجتماعی فهم می‌کنند.

تأسیس ۱۳۹۴

تلاش برای حل مسئلهٔ واقعیت نژاد به روش‌های دیگری غیر از آنچه دیدگاه‌های حذف‌گرایی و نوواقع‌گرایی پیشنهاد داده‌اند، به معرفی چند پیشنهاد دربارهٔ رابطهٔ نژاد با قومیت انجامیده است: حذف برداشت‌های بیولوژیک و قومی از نژاد و استفاده از مقولهٔ هویت نژادی و قومی (آپیا ۱۹۹۶)؛ جایگزینی مقوله قومیت به جای مقوله نژاد (کورلت ۲۰۰۳)؛ حفظ هر دو مقوله نژاد و قومیت و ادغام آن‌ها در مقوله‌ای واحد با عنوان نژاد قومی^۲ (آلکوف ۲۰۰۰)؛ و حفظ هر دو مقوله و تمایز مفهومی آن‌ها، به‌رغم مشکلات موجود دربارهٔ جدایی واقعیت آن‌ها (گراسیا ۲۰۰۵).

از بین منتقدان این دیدگاه‌ها، که خود نیز خوانش‌هایی از آن دیدگاه‌ها را پیشنهاد می‌دهند، افراد زیر هستند: گراسیا (۲۰۱۵) مخالف استفاده از مفهوم هویت برای نژاد یا قومیت است؛ زک (۲۰۰۲) بیشتر بر حذف نژاد به عنوان یک واقعیت

بیولوژیک تمرکز دارد؛ اوتلا (۱۹۹۶، ۲۰۱۵) به جهت نیاز اجتماعی بر حفظ مقوله نژاد تأکید می‌کند؛ و آندریاسن (۲۰۰۰) طبق مفهوم بیولوژیک «کلاد»^۳ تا حدودی از واقعیت داشتن نژاد پشتیبانی می‌کند.

حذف مطلق نژاد

نائومی زک، همگام با آپیا و کورلت، مفهوم نژاد را به‌عنوان امر واقعی به چالش می‌کشد، اما برخلاف آپیا، از به کار بردن مفهوم هویت قومی به جای نژاد طرفداری نمی‌کند و همچنین برخلاف کورلت، برداشتی از قومیت را که مبتنی بر تبار است، پیشنهاد نمی‌دهد. دیدگاه وی را می‌توان شکل رادیکالی از حذف‌گرایی دربارهٔ مقولهٔ نژاد توصیف کرد. او با بهره‌گیری از یافته‌های دانشمندان، مدعی است که نژاد نوعی واقعیت بیولوژیک و مستقل از اندیشه بشری نیست. رویکرد وی نژاد را به‌عنوان یک برساخت اجتماعی، و نه به‌عنوان یک واقعیت عینی در جهان، معرفی می‌کند (زک ۲۰۰۲، ص ۱۰۶ تا آخر کتاب). از دیدگاه زک این نتیجه به دست می‌آید که مفهوم نژاد بی‌معنا و بی‌اساس است و از علوم کهن بر جای مانده است (۲۰۰۱). اصطلاحات «سیاه» و «سفید» تنها به مفاهیم افسانه‌ای ساخت انسان اشاره دارند؛ از نظر علمی، آن‌ها در ردیف مفاهیم اسطوره‌ای، از قبیل تک‌شاخ^۴ یا قنطورس^۵ [موجودی افسانه‌ای با بالاتنه‌ای به شکل انسان و پایین‌تنه‌ای به شکل اسب (مترجم)]، قرار می‌گیرند. زک استدلال می‌کند که طبقه‌بندی‌های نژادی فاقد مبنای عینی است. به همین دلیل، این طبقه‌بندی‌ها ناپایدارند و زمام امورشان در دست کسانی است که آن‌ها را ارائه می‌دهند؛ آن‌ها اغلب منعکس‌کنندهٔ ترجیحات شخصی آنان است تا منعکس‌کنندهٔ واقعیت‌های عینی. چنان‌که زک اظهار می‌کند: «نژاد» به‌معنای نوعی طبقه‌بندی بیولوژیک یا مجموعه‌ای از رده‌بندی‌های فیزیکی است که می‌توان آن را به‌طور مداوم و آموزنده، برای توصیف، توضیح و پیش‌بینی گروه‌های انسانی و اعضای این گروه‌ها، به کار برد»، در حالی که در حقیقت چنین طبقه‌بندی‌ای وجود ندارد (۲۰۰۲، ص ۱).

به‌گفتهٔ زک، «چهار مبنای رایج برای برداشت‌های فیزیکی از نژاد وجود دارد: ریشه‌های جغرافیایی اجداد؛ فنوتیپ‌ها یا ظاهر فیزیکی افراد؛ صفات وراثتی افراد؛ و نسب‌شناسی» (ص ۲۶). اما هر چهار مبنا از لحاظ علمی ناموجه‌اند. پس از آنجا که علم واقعیت یا مفهوم نژاد را توجیه نمی‌کند، باید آن را از گفتمان خود حذف کنیم.

اگر بخواهیم اصطلاح «نژاد» را طوری به کار ببریم که گویی به واقعیتی بیولوژیک ارجاع می‌دهد، آنگاه گرفتار مغالطه تعهد هستی‌شناختی شده‌ایم؛ در این مغالطه، وجود و کاربرد یک اصطلاح ما را به یک واقعیت هستی‌شناختی، که اصطلاح مورد نظر به آن اشاره دارد، متعهد می‌سازد.

جایگزینی هویت نژادی به جای نژاد و قومیت

کی. آنتونی آپیا یکی از معروف‌ترین پیشنهادات را برای از بین بردن نژاد در گفتمان ما ارائه داده است. او مخالف دو برداشت زیر از نژاد است: (۱) برداشت بیولوژیک از نژاد که مبتنی بر شواهد تجربی یا تحلیل مفهومی است؛ (۲) برداشتی از نژاد که مبتنی بر فرهنگ است. او پیشنهاد می‌دهد که به جای نژاد، از مفهوم هویت نژادی استفاده کنیم. وی در این باره می‌گوید: «نخست، ... تمایزات اجتماعی آمریکا بر پایه اصطلاحات مبتنی بر مفهوم نژاد، قابل درک نیستند ... دوم، جایگزین کردن مفهوم نژاد با مفهوم فرهنگ کمکی به حل مشکل نمی‌کند ... و سوم، ... ما باید به جای نژاد، از مفهوم هویت نژادی استفاده کنیم» (آپیا ۱۹۹۶، ص ۳۲).

آپیا انتقاد خود از مفهوم نژاد را با تکیه بر دو نظریه در باب معنا، یعنی نظریه تصویری و نظریه ارجاعی، توسعه می‌دهد، زیرا معتقد است ادعاهای معتبر درباره نژاد باید مبتنی بر معنایی روشن از واژه «نژاد» باشد. نظریه تصویری^۶ معنا نیاز به مجموعه یکسانی از باورهای منسجم درباره فرهنگ دارد که استفاده از این واژه را موجه سازند (ص ۳۵-۳۶). نظریه ارجاعی^۷ معنا نیز به وجود چیزی در جهان خارج نیاز دارد که تبیین علی مؤثری برای استفاده از این واژه فراهم آورد. اما تاریخ مفهوم نژاد در ایالات متحده هیچ پدیده عینی قابل شناسایی‌ای را نشان نمی‌دهد که نقش علی مؤثر ایفا کند و سخنان مردم درباره نژاد واکنشی به آن باشد؛ پس نژاد نمی‌تواند شرایط نظریه ارجاعی معنا را برآورده سازد (ص ۴۰ و ۷۲). از سوی دیگر، مجموعه یکسانی از باورهای منسجم فرهنگی نیز وجود ندارد که شرایط نظریه تصویری معنا را برآورده کند (ص ۷۲). به نظر می‌رسد لازمه مدعای اخیر آپیا این است که قومیت را به عنوان یک مفهوم منسجم رد کرده و برای مفهوم بیولوژیک از نژاد نیز جایگزین بیابیم. این حاکی از آن است که هیچ مرجع مناسبی برای واژه «نژاد» یا تصور مناسبی درباره نژاد نداریم. به طور خلاصه، آپیا خاطر نشان می‌سازد که «از لحاظ تصور، چیز چندانی از مفهوم نژاد به دست نمی‌آورد» و از سوی دیگر، «هرچند

می‌توانید گزینه‌های مختلفی از تلقی ارجاعی دربارهٔ معنا به دست آورید، هیچ‌کدام از آن‌ها برای تبیین زندگی اجتماعی یا فیزیکی مناسب نیستند و با گروه‌های اجتماعی‌ای که در آمریکا آن‌ها را «نژاد» می‌نامیم، مطابقت ندارند» (ص ۷۴).

آپیا استدلال می‌کند، که به‌جای نژاد یا مفهوم نژاد، باید به مفهوم هویت نژادی متوسل شویم، زیرا این مفهوم با گفتمان ما دربارهٔ نژادها، پدیده‌های نژادی و گروه‌های نژادی سازگاری بیشتری دارد. بنابراین، وقتی از نژاد حرف می‌زنیم،

برچسبی مانند «ن» را در شرایط زیر به کار می‌بریم: [۱] اکثر مردم این برچسب را به کار می‌برند (این نوع اسناد متضمن معیارهای توصیفی برای کاربرد برچسب «ن» است)؛ و [۲] افرادی که تحت برچسب «ن» قرار می‌گیرند خود را با این برچسب می‌شناسند (این نوع شناسایی حاکی از این است که این برچسب نقشی شکل‌دهنده در کارهای ارادی صاحبان برچسب دارد، به‌گونه‌ای که آنان بعضی اوقات به‌عنوان افرادی متصف به برچسب «ن» عمل می‌کنند)، در جایی که بین صاحبان این برچسب با یک ماهیت نژادی ارثی ارتباط تاریخی وجود دارد (حتی اگر برخی کسانی که این برچسب را به کار می‌برند دیگر به تفاوت‌های نژادی باور نداشته باشند). (ص ۸۱-۸۲)

طبق دیدگاه آپیا، شرایط هویت نژادی به شرح زیر است: اسناد دیگران؛ اینکه افراد برچسب‌خورده خود را با همان برچسب می‌شناسند؛ و مجموعه‌ای از توصیفات که هم به‌عنوان اسناد و هم به‌عنوان هنجارهای عملی به کار می‌روند و با برچسب متضمن عنصر نژادی ارتباط تاریخی دارند. اینکه آیا نژاد واقعیت دارد یا نه، یا حتی اینکه آیا مفهومی منسجم از نژاد داریم یا نه، برای هویت نژادی مهم نیست. آنچه اهمیت دارد این است که افراد خود و دیگران را به روش‌های خاصی برچسب‌گذاری می‌کنند و برچسب‌های آن‌ها مفهوم ماهیت نژادی ارثی را در بر دارند. ماهیت نژادی متشکل از مجموعه‌ای شرایط است که برای یک نژاد خاص، کافی و ضروری به نظر می‌رسند، صرف‌نظر از اینکه در واقع چنین شرایطی اعمال شوند یا خیر. از نظر آپیا، خود برچسب‌زدن مهم است. ابتدا برچسب به وجود می‌آید و تنها پس از آن است که مشخصه‌های دیگر، مانند ویژگی‌های فرهنگی، با آن همراه می‌شوند و برای عمل به کار می‌روند (ص ۸۹). به‌گفتهٔ او، «هویت‌های جمعی

... آنچه را که می‌توانیم نمایشنامه بنامیم، فراهم می‌کنند: قصه‌هایی که مردم می‌توانند در شکل‌دهی به برنامه‌های زندگی و روایت کردن داستان‌های زندگی خود، از آن‌ها استفاده کنند» (ص ۹۷).

دیدگاه آپیا، گذشته از اینکه واقعیت نژاد را انکار می‌کند، مفهوم نژاد را به‌عنوان واقعیتی بیولوژیک یا پدیده‌ای فرهنگی نیز نمی‌پذیرد، زیرا معتقد است هیچ‌کدام از آن‌ها برداشت موجهی از نژاد ارائه نمی‌دهند. در عوض، او روش‌های خاصی از برچسب‌زدن، توصیف‌های مختلف و تلاش‌های افراد موصوف برای عکس‌العملی متناسب با آن توصیفات را پیشنهاد می‌دهد. برخلاف حذف‌گرایان رادیکالی مانند زک که نه نژاد و نه عناصر جایگزین آن را می‌پذیرد و برخلاف تقلیل‌گرایان رادیکالی مانند کورلت که به‌دنبال جایگزینی نژاد با قومیت است، آپیا نژاد را به هویت نژادی تقلیل می‌دهد. از نظر او، این کار بهتر می‌تواند نحوه تعامل واقعی انسان‌ها با پدیده‌های نژادی را بازتاب دهد.

انکار هویت قومی و نژادی

نظر آپیا با انتقادهای زیادی مواجه شده است. یکی از منتقدان وی ج. ال. ا. گارسیا است، کسی که هرگونه صحبت از هویت، اعم از هویت قومی و نژادی را رد می‌کند (گارسیا ۲۰۰۷، ۲۰۱۵)؛ بدین ترتیب، گارسیا دیدگاه افرادی همچون آپیا، زک، کورلت، گارسیا و آکوف را نمی‌پذیرد. او با دیدگاه‌های آپیا و زک مخالف است، زیرا آن‌ها تلاش دارند به‌رغم انکار مفهوم نژاد، مفاهیم هویت نژادی و قومی را حفظ کنند (۲۰۰۷، ص ۴۶-۴۹)؛ گارسیا با گارسیا نیز مخالف است، زیرا گارسیا می‌کوشد بین دیدگاه‌های ضدذات‌گرایانه درباره نژاد و قومیت و التزامش به نوعی دیدگاه تاریخی تباری از هویت قومی، آشتی برقرار سازد (گارسیا ۲۰۱۵، ص ۹۷)؛ گارسیا دیدگاه کورلت را نیز نمی‌پذیرد، زیرا کورلت نوعی برداشت کمی و مقایسه‌ای از هویت گروهی دارد (گارسیا ۲۰۰۷، ص ۵۴-۶۲)؛ گارسیا علیه دیدگاه آکوف نیز موضع می‌گیرد، زیرا معتقد است آکوف سیاست هنجاری و ایدئولوژیک را به‌اشتباه به‌جای معرفت‌شناسی و وجودشناسی به ما قالب می‌کند (۲۰۰۷، ص ۶۸).

اما نگاه گارسیا کاملاً سلبی نیست. او پیشنهاد می‌کند که به‌جای استفاده از مفهوم هویت، «باید به‌سمت شکاکیت قومی نژادی حرکت کرده و برداشتی انقباضی از نژاد و قومیت را بپذیریم» (گارسیا ۲۰۰۷، ص ۶۹). او که به‌دنبال سادگی و

شفافیت است، یادآور می‌شود مفاهیم نژاد و قومیت پیچیده و دشوارند و این پیچیدگی مشکلات زیادی را برای تعیین مصداق و محتوای آن‌ها به بار آورده است؛ از نگاه وی، این مشکلات با مطرح شدن مفهوم هویت بیشتر هم شده است. به باور وی، بهتر است «تا آنجا که می‌توانیم، به جای این‌گونه نسبت‌های اسنادی و ادعایی، گفتمان محدودترِ پس‌زمینهٔ قومی (و گفتمان مشکل‌زاترِ پس‌زمینهٔ نژادی) به‌ویژه تبار را جایگزین سازیم» (ص ۷۳).

از نظر گارسیا، اجتناب از گفتمان هویت در مورد گروه‌های نژادی و قومی مانع بروز انواع مختلف سردرگمی‌ها می‌شود. یک نمونهٔ بارز آن برداشتی گمراه‌کننده از «خودشناسی» است که بیشتر روی گروه تمرکز دارد تا روی خود فرد (ص ۷۶). مثال دیگر دیدگاهی است که می‌گوید نژاد یا قومیت «می‌توانند به زندگی اعضای خود 'معنا' بدهند»؛ این نیز نوعی سردرگمی است، زیرا این دو مقوله مبهم‌تر از آن‌اند که بتوانند کاربردی داشته باشند (ص ۷۷). گارسیا، به جای تأکید بر نسبت‌های نژادی یا قومی، توصیه می‌کند که باید «نوعی شخص‌گرایی بیناشخصی جدید»^۱ را اتخاذ کنیم که بر وضعیت ما به‌عنوان انسان، یا به‌عنوان حیوان عاقل یا حتی به‌عنوان مخلوق خداوند، تمرکز دارد.

جایگزینی قومیت به‌جای نژاد

ج. آنجلو کورلت، مانند آپیا، برای حذف و جایگزینی مفهوم نژاد استدلال می‌کند، اما برخلاف تصور آپیا از هویت، جایگزین پیشنهادی کورلت، یعنی قومیت به‌مثابه امری ژنتیک، شبیه نژاد به نظر می‌آید.

کورلت بین دو نوع تحلیل تمایز می‌نهد: تحلیل از منظر «سیاست عمومی» و تحلیل «متافیزیکی»؛ از نظر او، نیازی نیست که این دو تحلیل با هم منطبق باشند (کورلت ۲۰۰۳، ص ۵۱). تمرکز اولیه او روی تحلیل اول است، اما با وجود این، پیشنهادی برای تحلیل دوم نیز ارائه می‌دهد. از نظر کورلت، هدف اصلی تحلیل‌های سیاست عمومی از قومیت این است که «برای رعایت عدالت قانونی، مردم را به‌صورت دقیق به دسته‌های قومی دسته‌بندی نماید» (ص ۴۶). تمرکز او روی جبران خسارت‌های اعضای گروه‌های قومی و نژادی است که به‌دلیل قومیت یا نژادشان، مورد تبعیض و سایر آسیب‌های اجتماعی قرار گرفته‌اند. او استدلال می‌کند که جبران این‌گونه خسارت‌ها نیازمند شناسایی دقیق افراد برحسب خطوط قومی و نژادی

است. این به معنای آن نیست که صرفاً به منظور جبران خسارت‌ها به معیارهای دقیقی برای طبقه‌بندی گروه‌های قومی و نژادی نیازمندیم، زیرا افزون بر این مورد، به منظور اجرای سایر سیاست‌های اجتماعی، مانند اقدام مثبت نیز به این‌گونه معیارهای دقیق طبقه‌بندی نیاز داریم. اگرچه کورلت پیشنهاد خود را به صورت ویژه در مورد لاتینی‌ها به کار می‌گیرد، مدعی است که پیشنهاد وی در مورد تمام گروه‌های قومی، از جمله در حق آن‌هایی که گروه نژادی تلقی شده‌اند، قابل اعمال است (کورلت ۲۰۰۳، ص ۶۰).

کورلت با این سخن دیدگاهش را خلاصه می‌کند: «برای ملاحظات مربوط به سیاست عمومی، نسب‌شناسی را باید هم شرط لازم و هم شرط کافی برای بخشش و مزایا بدانیم» (کورلت ۲۰۰۳، ص ۵۱ و صفحات دیگر). برای اینکه جبران خسارت‌ها در مورد لاتینی‌ها موجه باشد، همبستگی ژنتیکی شرط لازم و کافی برای کارهای دولت خواهد بود. با وجود این، کورلت موافق است که گروه قومی چیزی بیش از نسب‌شناسی است. لاتینی بودن چیزی بیش از نیاکان لاتینی داشتن است. اینجاست که وی تحلیل متافیزیکی خود را عرضه می‌کند:

گذشته از ملاحظات مربوط به سیاست عمومی، عواملی که موجب می‌شوند افراد کم‌وبیش لاتینی محسوب شوند، ممکن است شامل نکات زیر باشند: میزان آگاهی و احترام به زبان لاتینی یا یک گویش وابسته به آن؛ داشتن نام سنتی لاتینی و پذیرش آن؛ پایبندی و ارج‌گذاری به فرهنگ لاتینی یا به بخش‌هایی از آن؛ پذیرفتن خود به عنوان یک لاتینی؛ مورد قبول و احترام قرار گرفتن به عنوان یک لاتینی نزد لاتینی‌های دیگر؛ پذیرفته شدن به عنوان یک لاتینی از جانب غیرلاتینی‌ها ... هرکدام از این شرایط مراتبی دارد ... [اما] هیچ‌یک از آن‌ها شرط لازم یا کافی برای لاتینی شدن افراد نیست. (کورلت ۲۰۰۳، ص ۵۱)

به طور خلاصه، دیدگاه متافیزیکی کورلت درباره گروه قومی شامل فهرستی از شرایط می‌شود (کورلت چیزی درباره جامعیت این فهرست نمی‌گوید) که هریک از آن‌ها دارای درجه‌بندی و مراتب است؛ این شرایط موجب می‌شوند افراد کم‌وبیش عضو یک گروه شوند. به تبعیت از درجه‌بندی در دیدگاه متافیزیکی، دیدگاه سیاست عمومی نیز دارای درجه‌بندی و مراتب است؛ اگرچه بین دیدگاه سیاست عمومی و

دیدگاه متافیزیکی تقابل وجود دارد، کورلت دیدگاه متافیزیکی را به عنوان شرط لازم و کافی برای اجرای سیاست‌های عمومی پیشنهاد می‌کند.

جایگزینی نژاد قومی به جای نژاد و قومیت

جست‌وجو برای درکی رضایت‌بخش از نژاد برخی را بر آن داشته است که استدلال کنند قومیت و نژاد را نمی‌توان به درستی از هم تمیز داد و تلاش در مورد آن بیهوده است. این دیدگاه را می‌توان از دو طرف بررسی کرد: از طرف نژاد، زیرا مطابق این دیدگاه نژاد شامل عناصر قومی است و از این رو، امری اساساً قومی تلقی می‌شود؛ از طرف قومیت، زیرا مطابق این دیدگاه قومیت چنان مختلط با عناصر نژادی قلمداد می‌شود که نمی‌توان به روشنی آن را از آن‌ها جدا کرد. سه ملاحظه ذیل برای پشتیبانی از این دیدگاه استفاده می‌شود.

اول، مباحث تاریخی نژاد همیشه شامل عناصر قومی بوده است و برعکس. تقسیمات نژادی و فرهنگی از همان ابتدا درهم‌تنیده بوده‌اند. به طور کلی این‌گونه توصیف می‌شود که سیاهان نه تنها از نظر خصوصیات فیزیکی و ژنتیکی با سفیدها متفاوت‌اند، بلکه از نظر رسوم، نگرش‌ها و دستاوردها نیز با آن‌ها تفاوت دارند. دوم، نژاد را نمی‌توان به طور واضح از قومیت جدا کرد، زیرا فنوتیپ‌های فیزیکی‌ای که نژاد غالباً بر آن‌ها مبتنی است، به راحتی از ویژگی‌های فرهنگی قابل تشخیص نیستند. سوم، هر بار که کسی تلاش می‌کند مفهوم نژاد را از مفهوم قومیت جدا کند، نژاد با قومیت در هم می‌آمیزد.

به عنوان مثال، در فرایند تغییر نام «سیاه‌پوست» به «آمریکایی آفریقایی تبار» در ایالات متحده، تلاش برای توسعه نوعی هویت مبتنی بر قومیت، از طریق تغییر نام، دوباره پای نژاد را به میان کشید، زیرا «آمریکایی آفریقایی تبار» به معنای کسی است که از لحاظ نژادی سیاه‌پوست است. به دلیل همین اختلاط نژاد و قومیت، آلكوف معتقد است که استفاده از مفهوم نژاد قومی برای درک درست لاتینی‌ها بهتر است، زیرا «استفاده از مفهوم قومیت به تنهایی، ... ولو اینکه از لحاظ نظری درست و از لحاظ سیاسی مترقی به نظر می‌رسد، نمی‌گذارد که به درستی بفهمیم هویت‌های قومی چگونه اغلب کار نژاد را انجام می‌دهند» (آلكوف ۲۰۰۰، ص ۴۲).

حفظ نژاد و قومیت

علی‌رغم حمایتی که حذف‌گرایان از جانب علم دریافت می‌کنند، دیدگاه آنان از سوی

برخی تقلیل‌گرایان و برساخت‌گرایان چون آلکوف (۲۰۰۰)، آپیا (۱۹۹۶)، گلاسگو (۲۰۰۹)، و گراسیا (۲۰۰۵) مورد حمله قرار گرفته است. یکی از مخالفان اولیه و برجسته حذف‌گرایی، لوسیوس تی. اوت‌لا جونیور است. وی استدلال می‌کند که نژاد حتی اگر واقعیت بیولوژیک نباشد، نوعی امر واقعی است، زیرا با روش‌های مهمی بر جامعه تأثیر گذاشته و هنوز هم می‌گذارد؛ به این دلیل، نمی‌توانیم آن را از گفتمان یا ملاحظات خود حذف کنیم (اوت‌لا ۱۹۹۶، ص ۱۳۵-۱۵۷). با وجود این، مخالفان دیگر همچنان بر این باورند که نژاد نوعی مبنای بیولوژیک دارد. از باب نمونه، خوانش‌های مختلفی از کلادیسیم^۹ که برای درک گروه‌بندی‌های نژادی نسب اجدادی را دنبال می‌کند، پیشنهاد شده است (به‌عنوان مثال، آندریاسن ۲۰۰۰، هاردیمون ۲۰۰۳، و کیچر ۱۹۹۹). این دیدگاه‌ها به‌نوبه خود واکنش‌های شدیدی را در بین کسانی به وجود آورده‌اند که به اجماع علمی دربارهٔ نبود هر نوع بنیان بیولوژیک برای طبقه‌بندی نژادی، تأکید دارند (به‌عنوان مثال، زک ۲۰۰۲).

هریک از پیشنهادهایی که بررسی کردیم، نقاط ضعفی دارد. حذف‌گرایی زک و تقلیل‌گرایی آپیا و کورلت جای چندانی برای زبان و مفهوم نژاد نمی‌گذارند تا بتوانیم به‌کمک آن، نقشی را که نژاد از گذشته تاکنون در جامعه ایفا می‌کند، درک کنیم. نوواقع‌گرایی برخی کلادیسیت‌ها نیز بیش از حد به برداشت‌های بیولوژیک قدیمی از نژاد نزدیک است. مفهوم نژاد قومی، که آلکوف مطرح می‌کند، نیز به ما توضیح نمی‌دهد که چگونه نژاد و قومیت در این مفهوم مرکب جفت شده‌اند. تحدید مفهوم هویت به هویت شخصی، که گراسیا پیشنهاد می‌دهد، نیز نمی‌تواند به‌خوبی از پس تبیین احساس قوی تعلقات نژادی و قومی برآید. و در نهایت، تلاش برای حفظ مفهوم نژاد به‌خاطر اهداف اجتماعی، که اوت‌لا پیشنهاد می‌دهد، به‌اندازه کافی نقش قومیت را در گفتمان اجتماعی ما دربارهٔ نژاد توضیح نمی‌دهد.

بسیاری از مشکلاتی، که دامن‌گیر این دیدگاه‌ها می‌شوند، ریشه در فقدان فهم مناسب از نژاد و قومیت، هویت‌های نژادی و قومی، و جایگاه و نحوهٔ تعامل آن دو دارند. پاسخ موفق به سؤالات اجتماعی و معرفتی ناشی از نژاد، قومیت و هویت، نیازمند برداشتی مناسب از این سه مقوله است، برداشتی که در دام تلقی بیولوژیک قدیمی از نژاد نیافتد و تفاوت نژاد را با قومیت و هویت در نظر بگیرد. این همان هدفی است که دیدگاه تودهٔ مشترک ژنتیکی دربارهٔ نژاد^{۱۰} و دیدگاه تاریخی-تباری

درباره قومیت^{۱۱} دنبال می‌کنند (گراسیا ۲۰۰۵، ص ۲۴، ۸۲؛ ۲۰۰۰، ص ۲۷-۳۳).
 استراتژی موفق باید کارش را با نوعی تمایز سه‌وجهی بیاغازد که برای نژاد، قومیت، و هویت نژادی و قومی کاربرد داشته باشد: (۱) «یک نژاد» یا «یک قوم» (یا یک گروه قومی) گروه خاصی از مردم قلمداد شود؛ (۲) «نژاد» و «قومیت» ویژگی اعضای یک گروه در نظر گرفته شود؛ و (۳) «هویت نژادی» و «هویت قومی» به‌معنای داشتن ویژگی‌های نژادی یا قومی باشد. یک نژاد، به‌عنوان گروهی از مردم، متشکل از افرادی است که دو شرط زیر را برآورده می‌سازند: «[۱] هر عضو این گروه با عضو دیگر گروه پیوند نسبی دارد و آن عضو دیگر نیز به‌نوبه خود، از طریق نسب حداقل با عضوی سوم از گروه در ارتباط است؛ و [۲] هر عضو این گروه یک یا چند ویژگی فیزیکی دارد که [الف] از نظر ژنتیکی قابل انتقال است، [ب] به‌طور کلی با این گروه همراه است، و [ج] از نظر ادراکی روشن و شفاف است» (ص ۸۵). نژاد به‌عنوان یک ویژگی شامل مجموعه‌ای از خصوصیات است که این شرایط را دارا هستند. هویت نژادی نیز ویژگی نسبی مرتبه بالاتری^{۱۲} است که از داشتن ویژگی نژاد حکایت می‌کند.

هیچ‌یک از دو شرط موردنیاز یک نژاد، به‌تنهایی، برای عضویت نژادی کافی نیست، مگر از دید کسی که قانون مفتضح «یک قطره خون» را پذیرفته باشد، قانون متناقضی که قابل‌پذیرش نیست (رک: مالکوم سن ۲۰۰۰). این قانون به‌عنوان یک شاخص نژادی متناقض است، زیرا تنها در صورتی می‌تواند کارایی مؤثر داشته باشد که به‌طور تبعیض‌آمیز برای برخی نژادها به کار رود نه برای سایر نژادها. این بدین معناست که داشتن پیوند نسبی با عضوی از نژاد، که به‌نوبه خود حداقل با عضوی سوم از این نژاد پیوند نسبی دارد، برای عضویت آن فرد در آن نژاد کفایت نمی‌کند، زیرا ممکن است فرد موردنظر در هیچ‌یک از خصوصیات که به‌طور کلی با اعضای آن نژاد همراه‌اند، شریک نباشد (گراسیا ۲۰۰۵، ص ۸۵-۸۶). به همین دلیل است که می‌گوییم مردم می‌توانند نژادها را تغییر دهند، اگرچه در واقع چنین تغییر نژادی رخ نداده است. این تغییر به‌معنای پذیرش این امر است که افراد موردنظر شرایط کافی برای تعلق به نژادی خاص را ندارند، اما شرایط تعلق به نژادی دیگر را دارند. این تغییر در ناحیه برچسب‌زدن است (یعنی درباره اینکه چه نامی روی افراد می‌گذاریم)، نه در ناحیه واقعیت افراد (اینکه افراد واقعاً چه کسانی هستند).

به همین قیاس، داشتن خصوصیات فیزیکی‌ای که همراه یک نژاد خاص است، به‌خودی‌خود یک شخص را به عضوی از یک نژاد تبدیل نمی‌کند یا به‌طور مؤثری در شناسایی آن شخص به‌عنوان عضو آن نژاد به کار نمی‌رود (گراسیا ۲۰۰۵، ص ۸۶). برخی ایتالیایی‌ها، سرخ‌پوست‌ها و سیاه‌پوست‌ها فنوتیپ‌های مشترک بسیاری دارند، اما دو گروه اول اعضای نژاد سیاه‌تلقی نمی‌شوند، زیرا شرط نسب را تأمین نمی‌کنند. اگرچه مفهوم تبار به درک هر دو مفهوم نژاد و قومیت کمک می‌کند، قومیت از این جهت از نژاد متمایز است که برحسب تبار و تاریخ قابل‌درک است و به دو شرط نژادی پیش‌گفته نیاز ندارد. بنابراین قومیت هم از نژاد انعطاف‌پذیرتر است و هم به رویدادهای تاریخی وابستگی بیشتر دارد، حتی اگر این رویدادهای تاریخی شامل نسب و فنوتیپ خاص شود. به همین دلیل است که نژاد و قومیت اغلب با هم خلط می‌شوند، چنان‌که در مورد اسپانیایی‌ها/ لاتینی‌ها شاهدیم (گراسیا ۲۰۰۰). سر دشوار بودن تمایز نژاد از قومیت نیز همین است.

شاید بتوانیم دیدگاه توده مشترک ژنتیکی درباره نژاد و دیدگاه تاریخی-تباری درباره قومیت را جزو دیدگاه‌های برساخت‌گرایانه توصیف کنیم، زیرا گذشته از نسب و ماهیت موروثی و فیزیکی فنوتیپ‌ها که موجب تمایز ویژگی نژادی یک گروه نژادی می‌شود، انتخاب مشخصات خاص نتیجه ساخت اجتماعی است و بنابراین ممکن است از جامعه‌ای به جامعه‌ای و از مکانی به مکانی دیگر تغییر کند. قومیت با نژاد تفاوت دارد، زیرا محدودیت نسب یا فنوتیپ‌های فیزیکی موروثی را ندارد، اگرچه ممکن است این‌ها در واقع بخشی از ویژگی تمیزدهنده قومیت باشند که همراه با یک گروه قومی خاص است. با این حال، هنوز هم نژادها و گروه‌های قومی گروه‌های تباری هستند، البته اگر این استعاره را به‌معنای وسیع کلمه به کار ببریم.

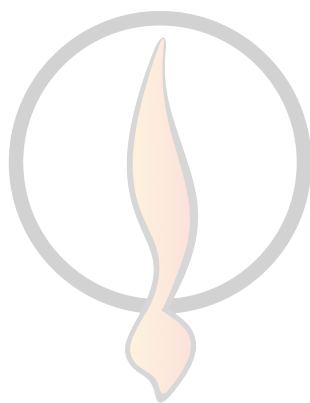
مزیت دیدگاه توده مشترک ژنتیکی درباره نژاد و دیدگاه تاریخی-تباری درباره قومیت، وقتی با هم در نظر گرفته می‌شوند، این است که مفاهیم نژاد و قومیت را حفظ می‌کنند، بی‌آنکه به واقعیت بیولوژیک آن‌ها التزام مشکل‌ساز داشته باشند یا درکی بسیار خشک و انعطاف‌ناپذیر از آن‌ها داشته باشند، که جنبه‌های زمینه‌مند و انعطاف‌پذیر این مفاهیم و به‌تبع، نقش این مفاهیم در جامعه و برداشت اکثر ما از آن‌ها را در نظر نمی‌گیرد.

نتیجه

غالباً مباحث نژاد با مباحث قومیت گره خورده است و مباحث قومیت با مباحث نژاد. در واقع، برخی از دشوارترین مسائل معرفتی و اجتماعی مطرح شده درباره نژاد متکی به راه‌حلهایی است که شامل قومیت می‌شوند، و برخی از مسائل مشابه مطرح شده درباره قومیت متکی به راه‌حلهایی است که شامل نژاد می‌شوند. موارد زیر جزو مهم‌ترین دیدگاه‌هایی‌اند که برای جلوگیری از سردرگمی در مسائل معرفتی و اجتماعی مربوط به نژاد و قومیت، پیشنهاد شده‌اند: حذف‌گرایی درباره نژاد (نژاد باید به‌کلی حذف شود)؛ برساخت‌گرایی درباره نژاد یا قومیت (نژاد و قومیت برساخت‌های اجتماعی هستند، نه واقعیت‌های عینی)؛ تقلیل‌گرایی درباره نژاد یا قومیت (تقلیل نژاد و قومیت به هویت نژادی و قومی)؛ تقلیل نژاد به قومیت؛ تقلیل نژاد و قومیت به نژاد قومی). دیدگاه‌های نواقع‌گرایانه درباره نژاد مانند کلادیسم؛ و دیدگاه‌های غیرتقلیل‌گرایانه که تقلیل نژاد و قومیت را به یکدیگر یا به برخی مفاهیم دیگر نمی‌پذیرد، نظیر دیدگاه توده مشترک ژنتیکی درباره نژاد و دیدگاه تاریخی-تباری درباره قومیت. هیچ‌کدام از دیدگاه‌هایی که حذف نژاد یا قومیت، تقلیل آن‌ها به یکدیگر یا چیز دیگر را پیشنهاد می‌دهند یا راه‌حلی معرفی می‌کنند که عناصر برساخته و واقعی این پدیده‌ها را نادیده می‌گیرد، راهکار مناسبی ارائه نمی‌دهند که بتواند به‌عنوان مبنا و اساس برای حل مسائل معرفتی و اجتماعی به وجود آمده، به کار رود.

تأسیس ۱۳۹۴

1. the politics of difference
2. ethnorace
3. clade
4. unicorn
5. centaur
6. the ideational account
7. the referential account
8. a new interpersonalist personalism
9. cladism
10. the genetic common-bundle view of race
11. the historical-familial view of ethnicity
12. higher order relational property



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

- Alcoff, Linda Martín. (2000). "Is Latina/o Identity a Racial Identity?" In *Hispanics/Latinos in the United States: Ethnicity, Race, and Rights*, edited by Jorge J. E. Gracia and Pablo De Greiff, 23–44. New York: Routledge.
- Andreasen, Robin O. (2000). "Race: Biological Reality or Social Construct." *Philosophy of Science* 67(suppl.): S653–S666.
- Appiah, K. Anthony. (1996). "Race, Culture, Identity: Misunderstood Connections." In K. Anthony Appiah and Amy Gutmann. *Color Conscious: The Political Morality of Race*, 30–105. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Cavalli-Sforza, Luigi, Paolo Menozzi, and Alberto Piazza. (1994). *The History and Geography of Human Genes*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Corlett, J. Angelo. (2003). *Race, Racism, and Reparations*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Elshtein, Jean Bethke. (1995). *Democracy on Trial*. New York: Basic.
- García, J. L. A. (2007). "Racial and Ethnic Identity?" In *Race or Ethnicity? On Black and Latino Identity*, edited by Jorge J. E. Gracia, 45–77. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- García, J. L. A. (2015). "Is Being Hispanic an Identity?" In *Debating Race, Ethnicity, and Latino Identity: Jorge J. E. Gracia and His Critics*, edited by Iván Jaksic, 91–105. New York: Columbia University Press.
- Glasgow, Joshua. (2009). *A Theory of Race*. New York: Routledge.
- Gracia, Jorge J. E. (2000). *Hispanic/Latino Identity: A Philosophical Perspective*. Oxford: Blackwell.
- Gracia, Jorge J. E. (2005). *Surviving Race, Ethnicity, and Nationality: A Challenge for the Twentieth Century*. Lanham, MD: Rowman & Littlefield.
- Hardimon, Michael. (2003). "The Ordinary Concept of Race." *The Journal of Philosophy* 100: 437–455.
- King, James C. (1981). *The Biology of Race*. Berkeley: University of California Press.
- Kitcher, Philip. (1999). "Race, Ethnicity, Biology, Culture." In *Racism*, edited by Leonard Harris, 87–119. New York, NY: Humanity Books.
- Lewontin, Richard C. (1972). "The Apportionment of Human Diversity." In *Evolutionary Biology* 6, edited by T. Dobzhansky, M. K. Hecht, and W. C. Steere, 381–398. New York: Appleton-Century-Crofts.
- Malcomson, Scott L. (2000). *One Drop of Blood: The American Misadventure of Race*. New York: Farrar, Straus and Giroux.
- Miller, David. (1995). *On Nationality*. Oxford: Clarendon Press.
- Nei, Masatoshi, and A. K. Roychoudhury. (1982). "Genetic Relationship and Evolution of Human Races." *Evolutionary Biology* 14: 1–59.
- Outlaw, Lucius T., Jr. (1996). *On Race and Philosophy*. New York: Routledge.
- Outlaw, Lucius T., Jr. (2015). "Writing a Check that Philosophy Can't Cash." In *Debating Race, Ethnicity, and Latino Identity: Jorge J. E. Gracia and His Critics*, edited by Iván Jaksic, 29–37. New York: Columbia University Press.
- Zack, Naomi. (2001). "Race and Philosophic Meaning." In *Race and Racism*, edited by Bernard Boxill, 43–57. Oxford: University Press.
- Zack, Naomi. (2002). *Philosophy of Science and Race*. New York: Routledge.